

درس ششصد و پانزدهم

کلام حکماء در مورد تشخص (۵)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَأَمَّا مَا قَالَ بَعْضُ أَهْلِ الْعِلْمِ مِنْ أَنَّ الشَّخْصَ نَفْسٌ تَصَوَّرُهُ يَمْنَعُ الشِّرْكََةَ وَ لَيْسَ ذَلِكَ بِسَبَبِ مَقْومَاتِهِ فَإِنَّ الْمَقْومَاتِ لذَاتِهَا لَا تَمْنَعُ الشِّرْكََةَ.^۲

ایشان در اینجا چند مطلب می‌فرمایند که هر کدام از اینها خواسته‌اند به یک نحوی مسئله تشخص و تمییز را بیان کنند بعضی از این تعاریف این است که فرمودند که تشخص عبارت از ماده‌ای است که آن ماده خودش محقق نوع در خارج است چون تا نوع مصداق خارجی نداشته باشد آن نوع صورت جزئی پیدا نمی‌کند و به همان صورت کلیه خودش در ذهن باقی هست ولی وقتی که مصداق خارجی پیدا کرد آن موقع این نوع وجود و ظهور خارجی دارد، مصداق خارجی آن‌هم به ماده است و این ماده خارج است که می‌آید و جنس را در خارج محقق می‌کند و او را از عالم ذهن به عالم اعیان اخراج می‌کند. پس ماده مشخص می‌شود.

این کلام این افراد است و دلیل آنها هم این است که ما وقتی که به هر کدام از خصوصیات که منضم به ماده از عوارض و آثار و لوازم می‌شود نگاه کنیم، می‌بینیم که اینها یک حقیقت کلی هستند که قابل سریان به مصادیق متعدده هستند، اگر لازم باشد، خب این لازمی است که متفق با آن است و قابل سرایت برای بقیه است. اگر عوارض باشد، مثلاً انتساب به زمان برای همه می‌شود و انتساب به مکان برای همه می‌شود، این مقدار از طول و عرض، یک میلیارد هم ممکن است این طول و عرض را داشته باشند و همین‌طور راجع به آن مقومات ذاتیه که باعث می‌شود این ماده در خارج باشد همه اینها کلیاتی است که مصادیق مختلفه الصوره و متحده

۱. یک دفعه در حرم امام حسین علیه‌السلام مشرف شده بودیم یکی از این رفقا آنجا بود، خواست نماز بخواند بعد از تکبیر، گفت: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، یکی از اهل علم که مسن هم بود و لابد با کاروان آمده بود به ایشان رو می‌کند و می‌گوید که -ایشان بعداً به من گفت؛ یعنی من ندیدم - بعد از تکبیر دیگر استعاذه نیست. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» باید گفت. گفتم به ایشان بگویند: شما تکبیرات مستحبه را در روایات تا به حالا ندیده‌اید؟! چقدر واقعاً مردم دور از مسائل هستند!

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۴.

الماهیه در تحت این مقومات می‌توانند قرار بگیرند. بنابراین آنچه که موجب می‌شود تشخیص به واسطه او حاصل بشود ماده است تمام اینها کنار می‌روند و فقط ماده می‌ماند.

پاسخ مرحوم آخوند نسبت به مسئله این است که در اینجا می‌توانیم تشخیصی را که ایشان علتش را ماده می‌دانند به تمیز برگردانیم که تمیز باعث افتراق بین این شیء و سایر اشیاء می‌شود و بحث ما در تشخیص است.

تمیز؛ یک مفهوم جدای از سایر مفاهیم

تمیز؛ یعنی یک مفهومی است که از سایر مفاهیم جداست، یک عین خارجی که از سایر اعیان خارجی جداست و فرق می‌کند. بله! به واسطه خصوصیتی که می‌بینیم، حکم به جدایی می‌کنیم. فرض کنید الان ایشان در اینجا نشسته‌اند و کسی دیگر نمی‌تواند در جای ایشان بنشیند. این یک عارضی است که الان در اینجا اختصاص به ایشان دارد، وضعی که الان ایشان دارند با وضعی که سایر افراد دارند ممکن است تفاوت داشته باشد؛ شکل، خصوصیات، عوارض و اینها ممکن است تفاوت داشته باشد؛ من حیث المجموع از نظر زمان تمام این عوارض و وضع و انتساب به مکان تفاوتی ندارند البته از نظر مکان فرق می‌کند؛ آن انتسابی که این ذات و تعیین به این مکان دارد دیگری ندارد یا لوازمی که برای یک شخص هست و آن لوازم را از بقیه امتیاز داده است، اینها چیزهایی است که امتیاز این ذات را از دیگران به ما نشان می‌دهد که یک فردی در اینجا هست ولی اینها باز تشخیص نیست، تشخیص چیز دیگر است.

تشخیص عبارت از همان حقیقت خارجی است چه اینکه امتیازی را بفهمیم یا نفهمیم، به امتیاز کار نداریم که اصلاً میز بین او و دیگران هست یا نیست؛ حتی اصلاً فرض می‌کنیم که اصلاً اگر میز بین او و دیگران نباشد باز تشخیصی در آنجا هست. آن خیال می‌کرد که بین لیلی و مجنون میز وجود ندارد.

من کی‌ام؟ لیلی، و لیلی کیست؟ من *** ما یکی روحیم اندر دو بدن^۱

این کسی که دارد این حرف را می‌زند بین خودش و آن محبوب احساس اتحاد می‌کند و میز را برمی‌دارد تشخیص را دیگر بر نمی‌دارد، این هفتاد کیلو است و دارد این طرف راه می‌رود، لیلی هم - نمی‌دانم چند کیلو بود چاق بود لاغر بود شصت و پنج کیلو بود یا هرچه بود! - برای خودش در قبیلۀ خود دارد زندگی می‌کند و راه می‌رود هر دوی اینها تشخیص دارند، ولی هم او و هم این می‌گوید: بین ما میز نیست. میز؛ یعنی تفاوتی نیست و یک وجود است که دو مصداق پیدا کرده است ولی نفی تشخیص نمی‌کنند، این تشخیص خودش را دارد و آن هم تشخیص خودش را دارد. آنچه را که می‌بینیم میز است. آنچه که واقعیت در خارج دارد تشخیص

^۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر پنجم، ص ۴۷۲.

است. بله! تشخیص موجب میز خواهد شد نه اینکه میز موجب تشخیص است؛ باید یک عینی باشد تا اینکه بین آن عین و سایر اعیان افتراق باشد وقتی که یک عین نباشد شما امتیاز را از کجا می خواهید بیاورید؟! اشتراک را از کجا می خواهید بیاورید؟! وحدت را از کجا می خواهید بیاورید؟! افتراق را از کجا می خواهید بیاورید؟! بنابراین این تشخیص، علت برای میز می شود.

تعریف از شخصیت بهمینار

ایشان می فرماید که شاید منظور ایشان از تشخیص همین تمیز باشد. بهمینار هم که فیلسوف عالی مقام و عالی قدر و بسیار با فضل و فضیلتی بود، در اینجا می فرمایند که تشخیص به سبب احوال ماده است؛ یعنی به سبب حالاتی که برای ماده پیدا می شود؛ مثل وضعش، لوازمش، عوارضش، انتساب به زمان و مکانش.

آثار تشخیص و فرق آن با تشخیص

ایشان هم تقریباً قائل به همین مطلبی که قول قبل قائل به آن بود، هستند و این مطلب در جواب ایشان هم همین است؛ یعنی خود مرحوم بهمینار در اینجا کلامی دارند که این کلام حکایت از این می کند که بنا به فرموده مرحوم آخوند منظورشان از تشخیص در اینجا علامت تشخیص و اثر تشخیص است نه اینکه نفس تشخیص منظور باشد، اثر تشخیص همین است که احساس می کنیم؛ ارتباط به زمان و به مکان هست، تحیز است. دارای وضع و آثار و عوارض است؛ عوارض ذاتیه، عوارض خارجی، موافق و ملاصق، همه اینها از آثار تشخیص است ولی خود تشخیص عبارت از یک امر دیگر و از یک مسئله و وجود دیگر است.

تأثیر شناخت تشخیص فلسفی در مسائل فقهی

دقت در این مطلب انسان را حتی نسبت به مسائل فقهی هم یک قدری دقیق می کند که انسان در پرداختن به ملاکات بین خود داعی ذاتی در نفس مولا که بر فعل تعلق گرفته و بین آثار خارجی تفاوت قائل بشود. بین علت و بین حکمت در کیفیت مطالب و احکام فقهیه بتواند فرق بگذارد که چطور انسان گاهی از اوقات بین آن ملاک و بین مثبتات و بین مظهر و مثبت یک حکم در آنجا خلط می کند؟ و این خلط باعث می شود نتیجه طور دیگری باشد. این مسئله، مسئله دقیقی است که راهگشای انسان نسبت به خیلی از مطالب می تواند باشد و همین طور سایر مواردی که برای تشخیص ذکر کرده اند؛ بعضی ها گفته اند: تشخیص به واسطه ارتباط یک شخص با قرین او و با صاحب او پیدا می شود؛ اگر فرض کنید طائری دارد حرکت می کند چگونه انسان بین مذکر و مؤنث او می تواند فرق بگذارد؟ فرض کنید که دوتا کبوتر که باهم دارند حرکت می کنند انسان از این

اقتران این با او می‌فهمد که یکی از اینها باید نباشد و یکی ماده باشد. اگر یکی تنها می‌رفت آدم نمی‌فهمید که این ماده است یا نر است، مذکر است یا مؤنث است! تشخیص آن از نظره به او معلوم می‌شود.

ایشان می‌فرمایند که این باز به همان تمیّز برمی‌گردد نه اینکه به تشخیص برگردد و این ذاتی یک شیء دائر بر شناخت ذاتی او نیست و دور لازم می‌آید. بله! ممکن است که ذاتی این شیء از عوارض دیگر مشخص بشود یعنی از نظر به آن، دیگری مشخص بشود نه اینکه ذاتی او مترتب بر ذاتی آن بشود بلکه هر کدام برای خودش هست، حالا باهم هستند و بعد هم با دیگری می‌روند، آنچه که در حیوانات هست خیلی خوب است می‌گوید: امروز با تو هستم و فردا با دیگری هستم این مردم هم همین هستند خیلی از آنها که از این مسائل خلاص و راحت شدند آنها هم در رعایت این مسائل به همین بهیمنیت رو آوردند!

وَ أَمَّا مَا قَالَ بَعْضُ أَهْلِ الْعِلْمِ مِنْ أَنَّ الشَّخْصَ نَفْسٌ تَصَوَّرُهُ يَمْنَعُ الشَّرِكَةَ وَ لَيْسَ ذَلِكَ بِسَبَبٍ مُقَوِّمَاتِهِ فَإِنَّ الْمُقَوِّمَاتِ لِذَاتِهَا لَا تَمْنَعُ الشَّرِكَةَ وَ لَا بِسَبَبٍ لَازِمٍ فَإِنَّهُ مُتَّفِقٌ فَلَا يَمْنَعُ الشَّرِكَةَ وَ لَا بِسَبَبٍ عَارِضٍ مَفَارِقٍ فَإِنَّهُ أَيْضاً لَا يَمْنَعُ الشَّرِكَةَ فَتَعَيَّنَ أَنْ يَكُونَ بِسَبَبِ الْمَادَّةِ^۱

جواب این جمله **فَيَجِبُ** است! آنچه را که بعضی گفتند: خود تصور آن شخص از شرکت در سایرین جلوگیری می‌کند به خاطر مقومات او نیست که همان صورتیت، ماده، جنس و فصل باشد، مقومات مفاهیم کلیه هستند و منع از شرکت نمی‌کنند. لازمی در اینجا نیست؛ لوازم و خصوصیات که برای اوست، همین طور انتسابش به پدر و مادر هم منع از شرکت نمی‌کند یا عوارض او و آنچه که همراه با اوست مثلاً آن نحوه از وجودش و آن خصوصیات و آلات و اطوارش که اینها قائم به ذات هستند تمام اینها چیزهایی است که ممکن است در سایر افراد هم وجود داشته باشد؛ اگر جود دارد، بقیه هم ممکن است داشته باشند اگر بخل دارد، بقیه هم ممکن است بخیل باشند اگر اهل انفاق است، همین طور اهل بشاشت و رأفت و انبساط است لوازم ذاتیه و غیر ذاتیه در همه اینها هیچ دلالتی بر او نسبت به تشخیص نیست چون خیلی‌ها ممکن است این صفات خوب یا صفات ناپسند را داشته باشند. عارض مفارق هم در اینجا نمی‌تواند مانع باشد؛ انتساب به مکان، انتساب به زمان، انتساب به والدین هم منع از شرکت نمی‌کند. پس آن ماده‌ای که قابل لمس و رؤیت است آن ماده است که موجب تشخیص و ظهور خارجی اوست آن ماده را که از او بگیرید مساوی با عدم است.

فَيَجِبُ حَمْلُهُ عَلَى التَّمْيِيزِ الَّذِي هُوَ شَرْطٌ لِلتَّشْخِصِ فَإِنَّ الْهَيْوَلِيَّ حَالَهَا فِي التَّشْخِصِ وَ مَنَعُ الشَّرِكَةَ بِحَسَبِ التَّصَوُّرِ حَالٌ غَيْرَهَا بَلِ النَّوْعُ الْمُتَكَيِّرُ الْأَفْرَادَ مَا لَمْ يَتَخَصَّصْ الْمَادَّةُ الْحَامِلَةُ لِأَفْرَادِهِ بِوَضْعٍ خَاصٍّ وَ زَمَانٍ خَاصٍّ لَا يُوْجَدُ فَرْدٌ مِنْهُ دُونَ غَيْرِهِ فَعَلِمَ أَنَّ الْمَادَّةَ أَيْضاً غَيْرُ كَافِيَةٍ لِتَمْيِيزِهِ فَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الصُّوَرِ وَ الْهَيْئَاتِ مِمَّا يَقَعُ شَخْصَانِ مِنْهُ فِي مَادَّةٍ وَاحِدَةٍ فِي زَمَانٍ وَ اِمْتِيَازٌ أَحَدَهُمَا عَنِ الْآخَرِ لَا بِالْمَادَّةِ بَلِ بِالزَّمَانِ^۲

۱. همان.

۲. همان.

ایشان می‌فرمایند که حمل این کلام بر تمیّز است. منظور از تشخّص در اینجا تمیّز است، شرط تشخّص این است که تمیّز داشته باشد و نه اینکه شرط باشد. بهتر است در متن به جای «شرط» نتیجهً للتشخّص باشد. حال هیولا در تشخّص و منع شرکت به حسب تصور حال غیرش است وقتی که ماده که هیولاست و استعداد برای هر صورتی را دارد، این ماده مفهوم کلی می‌شود؛ یعنی این مفهوم کلی در همهٔ اشیاء می‌تواند باشد. آن صورت که می‌آید، این ماده را متعیّن می‌کند و الاً شما هر قالبی که به آن ماده بزیند به همان قالب درمی‌آید و این فقط برای یک صورت خاص انحصار ندارد. مثلاً در این گِل تخم سیب بکارید، تبدیل به سیب خواهد شد، تخم پرتقال در او بکارید تبدیل به درخت پرتقال خواهد شد. هر دو خاک است و فرقی نمی‌کند منتها در این موقع همین گِل و همین خاک تبدیل به یک نوع از انواع می‌شود؛ به نفس همین خاک بدون اضافه کردن هیچ مادهٔ دیگری تخم سیب بکارید و همین جا تخم پرتقال بکارید درحالی که به خاک چیزی اضافه نکردید ولی این خاک قدرتی دارد که همان خود را به صورت دیگر و به نوع دیگر درمی‌آورد خود را به شکل دیگر درمی‌آورد. فرض کنید شما در همین خاک تخم هندوانه بکارید این تبدیل به هندوانه می‌شود.

البته هندوانه روی زمین کاشته می‌شود و اگر روی هوا باشد روی کلهٔ افراد می‌افتد! مثل اینکه خدا به ملائکه اش گفته: هندوانه و خربزه و این کدوها که بزرگ هستند را روی زمین بکارند تا در سر کسی نخورد ولی گردو و اینها را نه، اگر خورد هم خورد مثل اینکه خدا عقلش یک مقدار از ما بیشتر است!!

حَالٌ غَيْرَهَا...؛ حال هیولا حال غیر خودش است؛ اعم از عوارض و لوازم و ذاتیات تفاوت نمی‌کند. نوعی که افرادش زیاد است، هر نوعی که دارای افراد متکثر است مادامی که ماده‌ای که حامل افرادش به یک وضع خاص و زمان خاص است، تخصص پیدا نکند فردی از او **دون غیره** پیدا نمی‌شود. مشخص می‌شود مادهٔ تنها کفایت برای تمیّز نمی‌کند و برای تمیّز چیز دیگر می‌خواهیم؛ باید یک صورت که آن حقیقت وجودیهٔ شخص است بیاید و آن ماده را از جنبهٔ قابلیت سریان برای هر فردی خارجش کند و فقط در یک مورد خاص منحصرش کند.

فَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الصُّورِ...؛ بسیاری از صورت‌ها و هیئت‌ها در یک ماده در دو زمان واقع می‌شوند؛ یعنی یک ماده هست که یک ماده دو صورت دارد؛ مثلاً یک ساعت پیش یک صورت داشت و الآن در اثر آب و هوا و اینها عوض شده و یک صورت دیگر پیدا کرده است. در دو زمان ماده یکی است ولی صورت فرق می‌کند؛ ماده‌اش که یکی است اما چون دو زمان بوده اینها با همدیگر امتیاز پیدا می‌کنند که ایشان فرمودند: تشخّص به سبب حالاتی است که بر ماده عارض می‌شود؛ وضع آن، چگونگی آن، حیّزش، انتساب به مکانش، باینکه زمانش متحد است - یک زمان با اتحاد زمان - مقصود از تشخّص همین ممیّز است، ممیزی که بین دو شیء و بین دو چیز فرق می‌گذارد.

آنچه که ممیزات است فرق می‌گذارد؛ آن عبارت از وضع و انتساب به مکان است مثلاً این شخص اینجا نشسته و آن دیگری یک متر آن طرف‌تر نشسته است و این کیفیت جلوس، کیفیت حرکت، خصوصیت و آن خصوصیتی که الآن در شکل، در استقامت، در جلوس و ارتباط اعضاء نسبت به دیگری دارد، ایشان می‌فرمایند که تمام اینها مشخصات نیستند بلکه ممیزات هستند. من باب‌مثال وقتی که من شما را به این شکل می‌بینیم و دیگری را هم به آن شکل می‌بینیم، باهم فرق می‌کنید و دو جور وضع در اینجا ملاحظه می‌شود و دو مکان در اینجا ملاحظه می‌شود. اختلاف هست ولی زمان یکی است هر دو با همدیگر فرق ندارند. اول دو ثانیه شما زودتر از ایشان یا یک دقیقه بعد از ایشان دیده می‌شوید! دیده‌اید که بعضی‌ها وقتی حرف می‌زنند طرف دو دقیقه دیگر یا پنج دقیقه دیگر می‌خندند؟! پنج دقیقه دیگر تازه می‌فهمد چه گفته است! یکی به مجلسی وارد شد دید همه دارند می‌خندند، او هم خندید. گفتند: تو چرا می‌خندی؟! گفت: به شما اعتماد کردم تا بعد بفهمم! حالا نمی‌گویم که اهل کدام منطقه بوده است! گفت: چون به شما اعتماد کردم، دیدم شما می‌خندید پس حتماً خنده‌دار است! مهم خندیدن است نیاز نیست آدم بفهمد چه گفته است!!

تلمیذ: **الإنسان ضاحكٌ.**

استاد: «باکی» هم داریم؛ ﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا ۖ وَكَلِّبُوا كَثِيرًا ۖ جَزَاءً لِّبِمَا كَانُوا

يَكْسِبُونَ﴾^۱ خب البته این را برای ما که نگفته‌اند!

وَ هَكَذَا الْقَوْلُ فِي حَمَلٍ مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ بِهِمَنِيَارٍ مِنْ أَنَّ التَّشْخِصَ بِسَبَبِ أحوالِ المادَّةِ مِنَ الوَضْعِ وَ الحَيِّزِ مَعَ اتِّحَادِ الزَّمَانِ فَإِنَّ المَقْصودَ مِنْهُ المُمَيِّزُ المُفَارِقُ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ لَا مَا يَجْعَلُ الطَّبِيعَةَ شَخْصِيَّةً وَ لِهَذَا حَكَمَ حَيْثُ رَأَى الوَضْعَ مَعَ الزَّمَانِ مُتَبَدِّلًا مَعَ بَقَاءِ الشَّخْصِ بِأَنَّ المُشَخَّصَ هُوَ وَضِعٌ مَا مِنْ الأَوْضَاعِ الوَارِدَةِ عَلَى الشَّخْصِ فِي زَمَانٍ وَجُودِهِ وَ لَوْلَا أَنَّ مُرَادَةَ مِنَ المُشَخَّصِ عِلْمَةَ الشَّخْصِ وَ لَازِمٌ وَجُودِهِ كَيْفَ يَصِحُّ مِنْهُ هَذَا الحُكْمُ فَإِنَّ الشَّخْصَ المَادِّيَ كَزَيْدٍ مَانِعٌ مِنْ فَرَضِ التَّيَرَكَةِ فِيهِ بَدُونِ اِعْتِبَارِ وَضْعِهِ.^۲

مقصود از کلام بهمنیار، مقصود از تشخص ممیزی است که بین دو شیء بین دو تعین می‌آید و بین آنها فاصله می‌اندازد منظور این نیست که بیاید طبیعه را شخصی‌اش کند، عینی‌اش کند، در خارج نشان بدهد منظور آن نیست آنکه وجود است و لذا همین ایشان در اینجا فرمودند: دیدند وضع با زمان تبدیل می‌کند شخص باقی است و لکن وضعش فرق می‌کند چه فرمودند؟ آنچه که مشخص است کیفیت شخص است، وضع و آن هیئت شخص است، وضع؛ یعنی همان هیئت، هیئت شخص است از هر هیئتی که می‌خواهد بر شخص در زمان وجودش به او وارد بشود؛ یعنی در آن زمان وجودش آن هیئتی که دارد، او را از بقیه ممتاز می‌کند؛ الآن ما در

^۱ . سوره توبه (۹) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۱۱:

«و باید آنها کم بخندند و بسیار گریه کنند به پاداش اعمالی که از آنها سر زده است.»

^۲ . همان.

اینجا وجود داریم؛ خب شما که وجود من را نمی‌فهمید از کجا می‌فهمید؟! از هیئت من می‌فهمید؛ نگاه به هیئت من می‌کنید؛ این چرند و پرندها چیست که می‌گویند! این هیئت مرا که نگاه می‌کنید با خودتان به عقل و کمال و درایت مقایسه می‌کنید، آن چیست؟ می‌گویید: دوتاست، این یکی است و آن یکی دیگر است؛ این یک وجود است و آن وجود دیگر است اگر منظور ایشان از مشخص آثار تمیز نبود، آثار تشخص نبود و لازمه وجود او نبود چگونه یک هم‌چنین حرفی را می‌زدند؟ اینکه ایشان می‌فرماید: **وضع ما** در وقت وجود؛ یعنی آن اثری که از وجود الآن دیده می‌شود. آن اثر چیست؟ آن هیئت، آن اثر است که مشخص از اوست پس خود مشخص چیز دیگر است. اسم مؤثر را آوردند روی اثر گذاشتند و اسم محکی را روی حاکی آورده قرار داده است. این خودش بدون اعتبار و وضعه، منع از فرض شرکت می‌کند. اصلاً کاری به هیئتش نداریم، اصلاً هیئتش را ندیدیم و قیافه‌اش را ندیدیم. آیا خودش وجود دارد یا ندارد؟ همین که خودش وجود دارد چه بینیم چه نبینیم در هر وضعی می‌خواهد باشد در هر هیئتی می‌خواهد باشد اصلاً به هیئتش کاری نداریم به هیچ کدام از اینها کار نداریم ولی این زید فی حد تنفسه منع شرکت می‌کند و به وضع کاری ندارد. این وضع، آثار تشخص است.

وَ كَذَا الْمُرَادُ مِنْ قَوْلِهِمْ يَجُورُ أَنْ يَمْتَنَزَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الشَّيْئِينَ بِصَاحِبِهِ فَإِنَّ تَوْقُفَ امْتِنَازِ الطَّائِرِ عَلَى الْوَلُودِ وَ امْتِنَازِ الْوَلُودِ عَلَى الطَّائِرِ لَيْسَ بِدَوْرٍ إِذَا الْمُمْتَنِعُ تَوَقَّفَ ذَاتَ كُلِّ مِنْهُمَا عَلَى ذَاتِ الْآخَرِ أَوْ تَوَقَّفَ امْتِنَازِ كُلِّ مِنْهُمَا عَلَى امْتِنَازِ الْآخَرِ.^۱

تفسیر دیگری که از تشخص شده است گفته‌اند که مراد از تشخص این است که هر کدام از دو شیء به صاحب و به قرین خودش امتیاز پیدا کند؛ توقف امتیاز طائر بر ولود بر آن کسی که در کنارش هست و امتیاز ولود بر آن طائر، به دور نیست. آدم از این می‌فهمد آن چیست؛ از آن می‌فهمد این مؤنث است و از این می‌فهمد این مذکر است اگر تنها باشد نمی‌فهمد بلکه باید دوتایی باشند تا مقایسه بکنند. دیگر آنهایی که خیلی خبیر هستند و نگاه می‌کنند، می‌فهمند.

ایشان می‌فرمایند که ممتنع این است که ذات یکی از اینها بر ذات دیگری متوقف باشد درحالی که ذات هر کدام اختصاص به خودش دارد و ربطی به دیگری ندارد، چه با همدیگر پرواز کنند چه نه، خیلی عجیب است! این قضیه را برای رفقا گفتم، ولی بسیار موضوع مهمی است؛ یک بنده خدایی بود الآن حیات دارد ولی ناقل این قضیه فوت کرده است. می‌گفت: یک دفعه با این سید که بسیار ساده بود داشتیم می‌رفتیم و جاده‌ای در کنار باغ بود، هفته قبل به همان باغ رفتیم و جاده‌ای خاکی بود و طی کردیم تا به آن محل رسیدیم، هفته بعد که آمدیم برویم، خب این شخص اهل آنجا بود ولی این سید باینکه مسافر و مهمان بود، می‌گفت: نه باید از این طرف برویم، می‌گفتیم که از کجا می‌دانی باید از این طرف برویم؟! می‌گفت: من دلیل دارم! مدام می‌گفتیم:

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۴ و ۱۵.

بابا ما اهل اینجاییم تو می گویی: من دلیل دارم؟! گفت: هفته قبل که از اینجا می رفتیم دوتا کبوتر بالای سر ما بودند و همراه ما آمدند، الان همان دوتا کبوتر دارند از آن طرف می روند، حالا شما این قضیه را ببینید همان قضیه حسن و حسین هر سه دختران معاویه است می شود! اولاً تو مهمانی و این اهل این شهر است و باغش اینجاست، حالا تو داری راه را به او نشان می دهی؟! بعد هم آن دوتا کبوتر مگر همان هایی هستند که تو دیدی؟! ثانیاً مگر کبوتر باید از یک جا برود؟! حالا امروز آمده از یک جای دیگر دارد می رود! جداً ببینید خودمان این طوری نیستیم؟!!

در قضایا و حکمی که می کنیم این طوری نیست؟! به همین راحتی؛ یک حرفی یک نقلی می گوئیم و اصلاً نه روی آن فکر می کنیم و نه تأمل می کنیم! براساس ذهنیتمان می آئیم و ... حالا وقتی انتهای آن را نگاه می کنیم می بینیم این قضیه اصلاً این طور نبود، فقط آمدیم و رفتیم و حکم کردیم و اساس تمام کارهایمان را هم روی همین گذاشتیم؛ گفتیم که إلا و بالله همین است! آقا این همین است که من می فهمم و غیر از این هم نیست، حالا بیا درستش کن! می گوئیم که به خدا به پیغمبر، این نیست. می گوید: نه خیر همین است!

خلاصه می گفت: آخر نمی آمد. بالأخره گفتیم: بابا برویم اگر آنجا نبود برمی گردیم. یک مقدار راه نیم ساعت بیشتر برویم رفتیم دیدیم همان باغ پیدا شد، همان در پیدا شد و همان فضا پیدا شد. آن وقت این آقا با این طرز تفکر در مردم می خواهد زندگی کند! حالا بیا و بین چه خواهد شد! مگر کسی با این می تواند رفیق شود؟ مگر کسی با این آدم و با این طرز تفکر که کبوتری دارد از بالا می رود پس این راه همان است، می تواند آشنا شود؟!!

یک دفعه یک جایی بدرقه مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه رفته بودیم می خواستند مشهد بروند، در همان سفری که هجرت کردند و دیگر رفتند، بعد یکی از رفقا آنجا بود یک طیاره ای در آنجا ایستاده بود. یکی گفت که این برای کجاست؟ گفت: برای یک کشوری است. بعد گفت: از کجا می گویی؟ گفت: هر روز این طیاره از بالا سر می آید و می رود، و در روزنامه هم نوشته که فلان طیاره از فلان کشور در اینجا می آید. این شکلش مثل آن است پس این باید برای آنجا باشد! آن وقت همین آقایی که دارم می گویم - جدی دارم به شما

^۱ . اشاره به این داستان است:

یکی گفت: حسن و حسین هر سه دختران معاویه بودند که در مدینه آنان را گرگ درید!

گفتند: حسن و حسین نبود، حسن و حسین بود. هر سه نبود، هر دو بود. دختر نبود، پسر بود. معاویه نبود معاویه بود. معاویه هم نبود علی (علیه السلام) بود. در مدینه گرگ آنها را پاره نکرد بلکه امام حسن را زنش زهر داد، امام حسین را هم شمر ملعون تو صحرای کربلا شهید کرد. آن کسی را هم که گرگ خورد حضرت یوسف بود آن هم در مدینه نبود در راه کنعان به مصر بود آن هم نخورد بلکه برادرهایش گفتند خورد که از اصل دروغ بود! (محقق)

می‌گویم - همین آقایی که این حرف را دارد می‌زند که الآن همه داریم می‌خندیم، نه صغری قضیه صغری است و نه کبری آن کبری است و نه نتیجه‌اش نتیجه است! مرده‌شور هم صغرایت را ببرد و هم کبرایت را ببرد. مرده‌شور آنچه که از این صغری و کبری درآمده که همان نتیجه است را ببرد! - الآن تئوریسین یک جریان می‌شود! آن وقت باید چه کار کنیم؟! این سرمان را باید به کجا بزنیم؟! به درخت بزنیم؟! به دیوار بزنیم؟! این آقا تئوریسین یک جریان می‌شود! عجیب است!

مولانا - خدا رحمتش کند - واقعاً یکی از این حرف‌های مولانا بین سایر حرف‌ها پیدا می‌شود؟! - چقدر می‌گوید: به افکارتان توجه کنید، چقدر می‌گوید: به این خیالات فکر نکنید؛ «بر خیالی صلحشان و جنگشان»^۱ با یک خیال احم می‌کند و جنگ شروع می‌کند بعد با یک لبخند صلح می‌کند و می‌گوید که آدم خوبی است، اشتباه کردم دیروز گفتم: آدم بدی است! چرا؟! چون حالا به او خندیده است. همین تمام شد! یک کاری انجام می‌دهد همه خیال در خیال در خیال! عجیب است! یا اینکه باید چشم انسان باز شود و باطن افراد را ببیند که خب مشکل از بُن حل می‌شود و وقتی که باطن را نگاه بکند، دیگر به حرف نگاه نمی‌کند؛ ممکن است حرف حرفی نامناسب باشد ولی باطن، باطنی است که غرض ندارد و وقتی غرض ندارد این دیگر عکس‌العمل نشان نمی‌دهد. می‌بیند اشتباه گفته و منظورش این بوده است. خب انسان خیلی از اوقات حرف را اشتباهی می‌زند ولی منظوری ندارد. بنده خودم خیلی از اوقات در تلفظ، در کردار، در الفاظ اشتباه می‌کنم و در یک منظور دیگری هستم و حرفم یک منظور دیگری را می‌رساند لذا شبهه پیش می‌آید، اما اگر انسان باطن را نگاه بکند این شبهات برایش نیست. یا باید این طور باید بشود یا از نظر عقلی حداقل به یک جایی برسد که بتواند روی مطالب، آن حساب صحیح خودش را بار کند، نه از نظر باطن چشمان باز است و نه از نظر ظاهر به یک وزان عقلی و یک متانت عقلی و نفسی رسیده‌ایم که مطالب را بتوانیم بار کنیم. آن وقت چه می‌شود؟! خیال می‌کنیم؛ خیال در خیال در خیال و تصور! این می‌شود اوضاعی که دارید می‌بینید؛ این جنگل مولایی که دارید می‌بینید!!
وَأَمَّا تَوْقُفُ امْتِيَاذٍ كُلِّ مِنْهُمَا عَلَى نَفْسِ الْآخِرِ فَلَا يَلْزَمُ مِنْهُ مَحْذُورٌ كَمَا سَيَجِي فِي حَالِ الْمُتَضَايِفِينَ.^۲

توقف امتیاز هر کدام بر یکی دیگر اشکال ندارد، شما به او نگاه می‌کنی می‌بینی که این با او فرق می‌کند، خیلی خوب امتیاز این متوقف بر اوست، مسئله‌ای نیست و دور لازم نمی‌آید. متضایفین هم همین است که در آنها امتیاز یکی از آنها بر دیگری [مورد نظر است] یا در مورد اضافه ابن، اب، تحت، فوق، سماء، یمین و یسار

^۱ . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۳:

بر خیالی صلحشان و جنگشان *** وز خیالی فخرشان و ننگشان

^۲ . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۵.

این وجود هر کدام متوقف بر دیگری نیست ولی اتصاف یکی متوقف بر دیگری است؛ وجود سماء متوقف بر ارض نیست و سماء برای خودش هست و وجود ارض هم متوقف بر سماء نیست چون این هم برای خودش هست ولی ارضیت، سمائیت، تحتیت، فوقیت و امثال ذلک عناوینی هستند که اینها معلول برای متضایفین هستند و تا تضایفی نباشد این عناوین انتزاع و استخراج نمی شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد